

صورت و واقعیت؟

هفته های پیش از حمله امریکا به عراق دو نظر ابراز شدند. یکی از این دو نظر دروغ و دیگری راست از کار درآمدند:

دو نظر، در باره تهاجم امریکا به عراق و سرنوشتی که پیدا می کند، دو ارزیابی بعمل آوردند که یکی از آن دو واقعیت جست :

* نظری که حکومت صدام را مجهز به سلاحهای اتمی و میکروبی تبلیغ می کرد و عراقی مردمسالار و رها از خشونت را تصویر می کرد، بر این گمان بود که مردم عراق به استقبال قوای امریکا خواهند شنافت و مقدمشان را گرامی خواهند شمرد. به یمن استقرار مردم سالاری در عراق، مردم کشورهای دیگر منطقه نیز بر خواهند خواست و نظام مردم سالاری را در کشورهای خود مستقر خواهند کرد.

امروز که حمله قوای امریکا انجام گرفته و عراق دستخوش تجزیه خونینی است، صاحبان آن نظر اعتراف می کنند:

۱- به جای اطلاع، ضد اطلاع انتشار داده اند، ۲- تصویرشان از عراق در روزهای بعد از حمله، واقعیت نیافته است.

در حقیقت، دستگاه تبلیغاتی صورت و مجاز ساخته و آن را جانشین واقعیت کرده است. آیا آگاهانه صورت و مجاز را واقعیت انگاشته است؟ دروغهایی که ساخته و بدان مردم امریکا را فریب داده است، ناآگاهانه، ساختنی نبوده اند. صورت و مجازی که ساخته شده است از دروغها و غفلتهایی ساخته شده اند. اما غفلتهایی که عقل قدرت مدار میکند نیز، ساخته فریب و دروغ هستند. از این رو، مسئولیت کسانی که صورت و مجاز را جانشین واقعیت می کنند، بسی بزرگ است. زیرا فریب می خورند. هم خود را فریب می دهند و هم آنگاه به فریب دیگران می پردازند و خشونت را واجب می کنند و سراجام خونهایی که می ریزند، بر آنها خشک می شود و ناتوان و بی حرکت برجا می مانند.

بدین قرار، بعد از تجربه، زمان شهادت می دهد که تدارک کنندگان نظریه « جنگ پیشگیرانه » و « جنگ برای استقرار مردم سالاری » و اقدام کنندگان به جنگ، منطق صوری بکار برده اند. بدین منطق، صورتی را ساخته اند که ربطی به واقعیت نداشته است بلکه جانشین واقعیت کرده اند.

* نظر دیگری، در همان حال که نظر اول و صورتی را که ساخته بود، نقد می کرد و پرده پندار و فریب را می درید، واقعیت را همان سان که بود و هست می دید و می بیند. پیشاپیش هشدار می داد: آقایان بوش و بلر! عراقی را در خون مردم این کشور و سربازان خود غرقه نسازید! عقل قدرتمدار شما، به صورتی که می سازد، فریب می خورد و کور می شود و واقعیت را آنسان که هست نمی بیند. روزی که دیگر نه راه پیش می یابید و نه راه پس، دیگر پشیمانی و پذیرفتن شکست سودی ندارد. زیرا عراق خونین را نمی توانید رها کرده و بروید و نه می توانید بمانید و آن را از کام خشونتی برهید که خود در آتش افکنده اید.

امروز که واقعیت صورت ساختگی را در دیده و خود را آنسان که هست نشان داده است، زمان شهادت می دهد که صاحبان این نظر واقعیت را آن سان که بوده است، دیده اند.

اما چرا مردم امریکا و بخشی از مردم اروپا صورت را باور کردند و واقعیت را باور نکردند و به حکومتهای بوش و بلر اجازه دادند آنها را در جنایت خویش شریک کنند؟ آنهم با گذاشتن هزینه جانی و مالی سنگین بر دوش آنها؟ وعده سلطه آنگلو ساکسن ها بر منابع نفت و وعده سلطه امریکا بر قلمرو گسترده ای از شمال افریقا تا هند و مهار قدرتهای مزاحم روسیه و چین و هند و پیروزی قطعی بر « تروریسم بین المللی » می توانند چشمان عقل جمعی یک ملت را کم سو و از دیدن واقعیت، حتی وقتی در برابرشان قرار دهی، ناتوان کنند. با وجود این، سهم اعتیاد به " صورت را واقعیت انگاشتن"، در ندیدن و بسا سرباز زدن از دیدن واقعیت، بزرگ تر است.

بجاست که درس تجربه را بیاموزیم. به سخن دیگر، عناصری را که اجتماعشان سبب شدند جنگ ممکن بگردد، شناسایی کنیم:

۱- عامل اول، حالت ترس و عصیان بود. ترس از تروریسم بر اثر ترورهای ۱۱ سپتامبر و عصیان بر ضد آمران و عاملان آن. شدت آن تا بدانحد بود که بوش به خود اجازه داد از « جنگ صلیبی » سخن بماند.

۲- عامل دوم مظهر سازی برای تروریسم بین المللی، با استفاده از زمینه ذهنی در جامعه امریکائی، بود. با استفاده از آن، بوش رژیم های ایران و عراق و کره شمالی را « محور شر » خواند.

۳- عامل سوم وجود گروهی بود و هست که، بنا بر موقع و جهت باد قدرت، خود را نماینده خدا، دین، مردم، تاریخ، آزادی، مردم سالاری و... می کنند و دلخواه خویش را، حکم خدا، دین، مردم، تاریخ و... جلوه می دهند و به قربانی ابلاغ می کنند. یادآور می شود که در دوران جنگ سرد، « چپ » استالین گرا به نام « جبر تاریخ » به خود ولایت مطلقه می داد و حکم می کرد که تنها حرکت صواب، حرکت در جهت تاریخ است و هر کس جز این کند، محکوم به رفتن به زباله دان تاریخ است. با ولایت مطلقه ای که از « جبر تاریخ » می گرفت، هر کس را می خواست، محکوم بلا استیفاء می کرد. در برابر « اردوگاه سوسیالیسم »، اردوگاه « آزادی » قرار می گرفت و به نام آزادی، به خود ولایت مطلقه می داد و مخالف خود را محکوم به نیستی می کرد. مکارتیسم در امریکای دوران بعد از جنگ را کس و کسانی بنیاد نهادند که خود را تجسم آزادی انگاشتنند و برای خود ولایت مطلقه قائل شدند.

هشدار! در ایران ما، این گروه به دو دسته تقسیم می شوند: آنها که تغییر موضع نمی دهند و آنها که بنا بر جهت باد قدرت - البته قدرت مطلوب - تغییر موضع می دهند. هر دو دسته، همواره برای خود ولایت مطلقه قائل می شوند. آنها که تغییر موضع می دهند، بنا بر موقع و جهت باد قدرت، تجسم تاریخ، آزادی، دین، و... می شوند. برای مثال، دپروز استالینست بوده اند و امروز طرفدار آزادی و حقوق بشر شده اند، با وجود این، بنا بر موقع و جهت باد قدرت، تجسم تاریخ یا آزادی و حقوق بشر می شوند و حکم بلا نقض صادر می کنند. و هر دو دسته، مردم را نادان و بنا بر این نیازمند قیام می انگارند و در مقام ولی قهری، بنا بر موقع و جهت باد قدرت، دلخواه قدرت را خواست مردم می گردانند و برطبق آن حکم صادر می کنند.

بهبوش باید بود و فریب صورت را نخورد و بکار برنده این روش را قدرت مدار باید شناخت و نباید بدو میدان داد. چرا که می تواند فاجعه ای چون فاجعه های ایران و عراق بسازد و طلبکار شود و با ولایت مطلقه گرفتن از تاریخ، مردم، دین، خدا، و... دیگری یا دیگران را متهم کند و بسا انسانها را از شناسائی راه بیرون رفتن از فاجعه، باز دارد. اینان مردمی بی شهامت و بی ابتکارند و توان اتخاذ موضع و ایستادن بر آن را ندارند. از قول خود سخن نمی گویند زیرا می دانند دروغ می سازند. از این رو، عمده کارگاهی می شوند که کارش ساختن فکر جمعی جبار است. این جماعت به این لباس که در آیند، با ولایت مطلقه ای که به خود می دهند، شناخته می شوند و ماهیت قدرت پرست خود را بروز می دهند.

۴- عامل چهارم سازندگان « فکر جمعی جبار » هستند. در امریکای پیش از تجاوز به افغانستان و عراق، سازندگان این « فکر »، محافظه کاران جدید و بنیادگراها بودند. هر کدام، یک « فکر جمعی جبار » برای قلمرو خود در جامعه امریکا ساختند و « جنگ مقدس » را واجب گردانند.

۵- عامل پنجم بحران شدیدی است که جامعه امریکائی بطور خاص و غرب بطور عام بدان گرفتار است: بحران هویت و بحران اندیشه راهنما که یأس از آینده های نزدیک و دور را بار آورده است. از آنجا که خلاء را همواره قدرت (= زور) پر می کند، بیهوده نبود که بوش به ریاست جمهوری رسید و طرز فکرهای ستایشگر قدرت، محافظه کاران جدید و بنیادگرا، قوت گرفتند.

۶- عامل ششم وعده ها بودند: وعده جذب بیکاری و وعده « ایجاد نظم جهانی جدید ». قرن بیست و یکم را قرن رهبری امریکا کردن، و « استقرار مردم سالاری در کشورهای استبداد زده » و ریشه کن کردن تروریسم جهانی. افزون بر این وعده ها به عموم امریکائیان، وعده « جنگ

تمدن ها « یا جنگ با اسلام به بنیادگرهای امریکائی . بدین خاطر بود و هست که بوش و حکومت او، از لحاظ حمایت از اسرائیل، طی نیم قرن، مقام اول جست و بی بدیل شد.

۷- سلطه سلطانه‌های اسلحه بر حکومت امریکا و تحمیل « جنگ پیشگیرانه » بمثابة روش محافظه کاری جدید و بنیاد گرایی .

۸- عامل هشتم، فقدان بدیل مستقل و جانبدار آزادی و استقلال در عراق و تحمیل بدیل وابسته و استفاده از ضد اطلاعات دست ساخت این بدیل در فریب افکار عمومی . علاوی و چلبی و نقش آنها در فریب افکار عمومی غرب، نسبت به طرز فکر و روحیه و احساسات مردم منطقه بطور عام و مردم عراق بطور خاص . طرفه این که پس از آنکه ارتش امریکا از مهار عصیان در عراق ناتوان شد، چلبی را به جاسوسی برای ایران متهم کرد و مأموریت او را فریب دادن حکومت امریکا و برانگیختن این حکومت به جنگ با رژیم صدام، خواند!

۹- عامل نهم غفلت بس شگفت حکومت امریکا از اثر انقلاب ایران بر مردم منطقه و همه جای جهان بود و هست . تبلیغات دروغ دو رأس از سه رأس انقلاب ایران و نیز « اصلاح طلبان » در باره بیزاری مردم ایران و مردم منطقه از انقلاب ایران، امریکا و انگلستان و اسرائیل را گرفتار چنان وهمی کرد که بابت آن، هنوز و باز می باید پیردازند .

امروز که امریکا و مؤلفانش در عراق و ناتو در افغانستان از مهار عصیان ها ناتوان شده اند، تازه روزنامه دست راستی فیکارو به خود می آید (عراق، افغانستان، لبنان، پایان تفوق استراتژیک غرب، فیکارو ۲۹ نوامبر) و می نویسد : روحیه مردم منطقه تغییر کرده است . غرب می تواند ویران کند اما نمی تواند مهار کند . شکست ارتشهای غرب در عراق و افغانستان و شکست ارتش اسرائیل در لبنان زنگهای بیدار باش را به صدا درآوردند . غرب باید بیدار شود و روش سلطه جوئی به قهر و غلبه را رها کند و روش آشتی و جذب قلوب را در پیش بگیرد . در ایران ما نیز، کم نیستند که واقعبیت را وارونه می بینند و با صورت سازی، مردم را حتی از پی گرفتن تجربه انقلاب، بقصد متحقق کردن تجربه انقلاب می ترسانند :

آیا انقلاب در خشونت و ولایت فقیه ناچیز بوده است زیرا هر انقلابی سرنوشتی جز این ندارد ؟ :

این پرسش، پرسش روز است . از جمله بدین خاطر که « اصلاح طلبان » صورتی می سازند و بدان خود و فریب خورندگان را فریب می دهند و هم از این رو که فعل پذیرانی که بنا بر موقع، از مردم یا از تاریخ و کالت تام الاختیار و بلا عزل می گیرند، انقلاب را در « استبداد فقها » ناچیز می کنند . در حقیقت، « اصلاح طلبان » با استفاده از منطق صوری، تحریم « انتخابات » را تنها عامل تصرف دولت از سوی مافیاهای نظامی - مالی می گردانند . به جای آنکه از تجربه درس بگیرند، تقلا می کنند تا که مردم را به مدار بسته رژیم باز آورند . به استناد مجازی که خود ساخته اند، به خود ولایت مطلقه می دهند و صورت را به جای واقعبیت می نشانند و تحریم کنندگان و مردمی را که در انتخابات قلابی و مفتضح شرکت نکردند را محکوم به حکم تجدید نظر ناپذیر خود می کنند . غافل از این که بر واقعبیتی که اینک شفاف گشته است، می خواهند پرده ابهام کشند و باردیگر آن را بیوشانند :

۱- آیا واقعبیت این نیست که مافیاهای نظامی - مالی در رژیم هستند و در پوشش اصلاح طلبان قوت گرفتند و با اشغال مواضع، دولت را به تصرف درآوردند ؟ چرا . اما کار بایسته پوشش دادن به این مافیاهای نیست، رهاندن کشور از اختاپوسی است که این مافیا ها هستند .

همانطور که وقتی انقلاب را مقصر می کنند، این واقعبیت بس مهم را می پوشانند که اندیشه راهنمای قدرتمداری و تمایلهای زور مدار وجود می داشتند . پیش از انقلاب، آن اندیشه و این گرایشها یا از مجرای رژیم شاه فعال می شدند و یا سرکوب می گشتند . حاکمیت زورپرستان بر جامعه ایرانی بود که مانع از رشد می شد . انقلاب این مواد چرکین را بیرون ریخت و در معرض دید ایرانیان و جهانیان قرار داد . روش درخور، خشکاندن این مواد بود و نه استفاده از آنها در ایجاد ستون پایه های جدید قدرت . اما آنها که امروز انقلاب را مقصر می گردانند، از تمایلهای زورپرست در ایجاد ستون پایه های قدرت استفاده کردند و غافل بودند که ایدئولوژی یا اندیشه راهنمای قدرتمداری را ندارند . آن را آقای خمینی و دست باران او داشتند و با باز سازی ستون پایه ها، قدرت را از آن خود کردند .

پرسش درخور اینست : اگر انقلاب موجب بیرون ریختن مواد چرکین می شود، تجاوز امریکا به عراق نیز موجب شده است مواد چرکین بیرون بریزند . واقعبیت امروز عراق را رژیم بعثی با نزدیک به چهاردهه سرکوب پوشانده بود . پس حمله امریکا به عراق کار بجائی بوده است و به قول مارکسی نظام اجتماعی عراق را از حالت ایستا بیرون برده و تحول پذیر کرده است! این مقایسه، مقایسه ای صوری است . توضیح این که

الف - راست است که بر اثر تجاوز امریکا و انگلستان و... به عراق، مواد چرکین بیرون زده است

اما ب - فرق است میان انقلابی که، در آن، گل پر گلوله پیروز شد . هرگاه بخش مسلط در رهبری انقلاب، و دولت موقت بیان آزادی را اندیشه راهنمای می کردند و همسو با انقلاب و هدف آن، بجای باز سازی ستون پایه های قدرت، با تغییر ساخت دولت و تحول پذیر کردن نظام اجتماعی، در خشکاندن مواد چرکین می کوشیدند، پیروزی گل پر گلوله دیرپا می گشت .

ج - از جهت روش عمل، مشابهت وجود دارد . زیرا هم در عراق و هم در افغانستان، حکومت امریکا اندیشه راهنمای قدرتمداری و گرایشهای زورمدار را بکار گرفت و غافل شد که به دست خود، مرداب می سازد و خود را در آن غرق می کند . همان سان که حکومت موقت، نادانسته و بسا با حسن نیت، با بازسازی و ایجاد ستون پایه های قدرت (از قبیل سپاه پاسداران و جهاد سازندگی و ...) خود و انقلاب را در مرداب قدرتمداری فرو برد .

۲- درمورد اصلاح و انقلاب را در یک میزان نهادن و ترجیح را به اصلاح دادن نیز از اصل این همانی در منطق صوری استفاده شده است و می شود :

بنابر اصل اینهمانی یا عدم تناقض صوری، اجتماع متناقضان، در صدق و کذب، محال است . اما این حکم، در نشان دادن ساخته ذهنی بر جای واقعبیت و، بخصوص، در ساختن فکر و روش راهنمای قدرتمداری بکار می آید . توضیح اینکه:

دروغ بدون تناقض وجود ندارد . انسانها، بنابر فریب منطق صوری، از تناقض و بسا تناقض های موجود در قول دروغ غفلت می کنند . در حقیقت، دروغ پوشانیدن واقعبیت است . پوشش دروغ با واقعبیتی که می پوشانند در تناقض است . با وجود این، با آن جمع شده است . اما این جمع شدن، صوری است . بدین توضیح که صورتی از دروغ واقعبیت را می پوشانند . بسا همان پوشش و یا ساخته ذهن و بسا واقعبیت دیگری راجانشین واقعبیتی می کنند که می خواهند دیده نشود . بدین قرار، "انقلاب خشونت است" و "اصلاح عدم خشونت است" . در نتیجه، "انقلاب بد و اصلاح خوب است" . سه حکم دروغ هستند . هر یک از آنها، اجتماع متناقضانند :

الف - خشونت و عدم خشونت دو روش هستند . حال آنکه انقلاب تغییر ساخت است . و اصلاح تغییر ندادن ساخت و رفع نواقص آنست . بدین سان، با بکار بردن منطق صوری، دو معنی ساخته ذهن، جانشین دو معنایی شده اند که انقلاب و اصلاح دارند . هر حکم واجد دست کم دو تناقض است :

الف - انقلاب خشونت است ، بنابر محال بودن اجتماع متناقضان . با انقلاب که عدم خشونت است جمع نمی شود . خشونت‌هایی را که عقل مشاهده می کند او را متقاعد می کنند که قضیه « انقلاب عدم خشونت است » را کذب بشمارد و امکان خشونت آمیز نبودن انقلاب را هم از خود می راند، چه رسد به راست تلقی کردن « انقلاب خشونت زدانی است » . در مورد اصلاح نیز، پیروی از منطق صوری، عقل را از تصور امکان خشونت آمیز بودن اصلاح، ممنوع می کند . حال آنکه، در عمل، هم در انقلاب و هم در اصلاح، دو روش، یکی خشونت و دیگری عدم خشونت بکار می روند . با این تفاوت که اگر پایه نظام جامعه قدرت باشد، ممکن نیست خشونت روش نگردد و باز ممکن نیست عدم خشونت را روش کرد چه رسد به خشونت زدانی .

ب- دو نا یکسان، یعنی انقلاب و اصلاح، در تعریف، یکسان و قابل مقایسه می شوند . بیشتر از این، هریک از این دو معنایی را پیدا می کنند که عقل قدرتمدار به آنها می دهد و جانشین معانی واقعی می کند .

ج - تناقضی، که عقل آزاد آن را آشکار می بیند و عقل قدرتمدار نمی بیند، اجتماع دو معنای نا یکسان انقلاب و اصلاح در یک معنا است. اما معنایی که جعل کننده، با بکار بردن منطق صوری، به انقلاب و اصلاح می دهد هم با معنایی که انقلاب دارد و هم با معنایی که اصلاح دارد، ناسازگار است. از این رو، جاعلان این حکم از تعریف شفاف گریزان اند.

د - و از آنجا که انقلاب و اصلاح، بر وفق منطق صوری، به خشونت و عدم خشونتی که چشم می بیند، تعریف می شوند، بسا می شود که این منطق، هر دو را، از معنی ای که دارند تهی می کند. چنان که کلمه انقلاب، خشونت و کلمه اصلاح، عدم خشونت را به ذهن متبادر می کنند.

بیان آزادی را نیز بدین روش در بیان قدرت از خود بیگانه می کنند و هر قدرتی، بدین روش، کلمه های طیبه را در کلمه های خبیثه از خود بیگانه می کند و در باور انسانها، عناصر ناسازگار با قدرت را با عناصر سازگار با آن، جانشین می سازد. وهنوز:

ه - بنا بر نا ممکن بودن اجتماع نقیضان، «اصلاح عدم خشونت است» با «اصلاح خشونت است»، جمع نمی شوند. و چون انقلاب خشونت است، پس، اصلاح عدم خشونت است!

بدین قرار، عقل قدرتمدار حکمی را می سازد و، بدان، نه تنها خشونت را محور فعال و محک تشخیص اصلاح از انقلاب می کند، نه تنها معنای انقلاب و اصلاح را قلب می کند، نه تنها دو واقعیت، یکی اصلاح طلبی را پوشش بکار گرفتن تمایلهای زور پرست در باز سازی ستون پایه های قدرت کردن و دیگری انقلاب که خشونت زدائی است، خشونت معنی کردن را از دید عقل خود و عقل جامعه می پوشاند، بلکه دو دروغ بزرگ را به خود و به جامعه، حقیقت می باوراند.

انقلاب خشونت است و اصلاح عدم خشونت است، دو حکم ساخته ذهنی هستند که می خواهند موقع و موضع خویش را توجیه کنند. هر دو حکم، واقعیت خارجی ندارند. زیرا بنا بر توضیحی که داده شد، با آنکه انقلاب تغییر ساخت است و خشونت زدائی است، در آن، خشونت در کار می آید و با آنکه اصلاح تعمیر ساخت است، در آن، خشونت نیز بکار می رود. با این تفاوت بزرگ: هرگاه نظام اجتماعی - سیاسی باز و تحول پذیر باشد، اصلاح از بار زور موجود در رابطه ها و بنا بر این از خشونت می گاهد اما هرگاه نظام اجتماعی - سیاسی بسته باشد، اصلاح بر بار زور در رابطه ها و بنا بر این، بر خشونت می افزاید. چنانچه در دوره به اصطلاح اصلاحات شاهد افزوده شدن بر جو خشونت بودیم. از قبیل قتلهای زنجره ای، ابلغار کوی دانشگاه، سرکوب دانشجویان، اعدامها، توقیف فله ای مطبوعات و فساد های اقتصادی و ...)

بدین قرار، تا آنجا پیش رفتی که انقلاب را خشونت و اصلاح را عدم خشونت معنی کردن و، بنا بر اصل عدم امکان اجتماع نقیضان، از معنایی که دارند، تهی کردن، «اصلاح طلبان» را از تعریف اصلاح و پاسخ به این پرسش ها که اصلاح طلبی چیست و اصلاح طلب کیست، ناتوان کرده و اصلاح چیست؟ پرسشی شده است با یک پاسخ: عدم خشونت است! و این عدم خشونت جز پذیرفتن استبداد مافیایها و تسلیم آن شدن و ماندن نگشته است و نتوانسته است بگردد. چرا که اگر قرار بود تجربه انقلاب در نیمه رها نشود و روش عدم خشونت بگردد، «اصلاح طلبان» محدوده رژیم را ترک می گفتند و از راه بسط فرهنگ آزادی در جامعه و القای نشاط و امید در جامعه و فعال کردنش، در استقرار دولتی ترجمان ولایت جمهور مردم می کوشیدند.

۳ - دانستیم که انقلاب سبب می شود که مواد چرکین بیرون ریزند و ادامه تجربه انقلاب خشکاندن این مواد یعنی خشونت زدائی است. پس اگر این چنین کاری انجام نپذیرد، به ضرورت ستون پایه های قدرت باز سازی می شوند و بسا ستون پایه های جدیدی بر آنها افزوده می شوند. آن انقلابی که، در پی وقوعشان، استبداد باز سازی شده است، تمایلهای زورمدار را در باز ساختن و بسا افزودن بر ستون پایه های قدرت بکار برده و ایدئولوژی استبداد جدید را یا داشته اند و یا، به جعل و تحریف، ساخته اند.

اما این کار، دست کم نیاز به دو دسته دارد:

یکی «وسط بازانی» که واقعیت را از دید مردم می پوشانند و، برای بازسازی ستون پایه های قدرت، پوشش میشوند و دیگری، روشنفکران و قدرت باوران رقیب که توان رقابت ندارند و با وجود این، در پندار و گفتار و کردار، خشونت را روش می کنند. از این دو دسته که در استقرار دولت ملاتاریا نقش اصلی را داشته اند، جز اندک شماری، بقیه موضع طلبکار را همچنان حفظ کرده و برخی از آنها، ولایت مطلقه بر کشور و تاریخ و... نیز به خود داده اند.

هشدار!

به یمن رها نکردن تجربه انقلاب از سوی آنها که مصممند این تجربه بزرگ را موفق بگردانند، پوشش ها دریده شده اند و اینک جامعه ایرانی با استبداد ملاتاریا که به استبداد مافیایهای نظامی - مالی تحول کرده است، رویارو است. این استبداد عریان و بنا بر قانون قدرت، در ساز و کار تقسیم به دو و حذف یکی از دو، روند انحلال را به پیش می برد. اما کار بایسته این نیست که مردم ایران به مدار بسته بد و بدتر باز گردد و این بار، خود، با انفعال، یا بی تفاوتی و یا با ورود در مدار بسته، خود ستون پایه اصلی دولت مافیایها بگردد. اینک که تمایلهای زورپرست عریان گشته اند، وقت چرک زدائی یا رها کردن کشور از حاکمیت زورمدارها و اندیشه های راهنمای قدرت مداری است. نباید فریب خورد: میان بد و بدتر انتخاب وجود ندارد. مردم نباید بگذارند آنها که هیچگاه توان دیدن واقعیت را آن سان که هست ندارند، در آنها ترس و یأس القاء کنند. ایران بهترین فرصتها را باز یافته است. مردم ایران می باید این فرصتها را قدر شناسند و با پشت کردن به رژیم مافیایها و روی کردن به جنبش برای آزادی و رشد در آزادی، ولایت جمهور مردم را مستقر کنند. آیا تغییری گویا در پندار و کردار مردم مشاهده می شود؟

تغییری که مشاهده کردم و امیدی که به همگانی شدن این تغییر در ایران و انیران جستم:

از ۲۴ تا ۲۷ ماه نوامبر ۲۰۰۶، به دعوت پالمه سنتر و دانشگاه اوپسالا، به سوئد سفر کردم. سوئد را مرکز مثلث زور پرست تبلیغ می کردند و می گفتند آنها هم که به یکی از سه رأس این مثلث تعلق ندارند، بنا بر جو، نقش روشنفکران را بازی می کنند. پیش از سخنرانی در دو اجتماع فوق، زورپرستها که رادیوهای محلی در اختیار دارند، از جو سازی هیچ دریغ نکرده بودند. با وجود این، واقعیت صورتی را درید و رخ بنمود که زورپرستان ساخته و بدان مانع دیده شدن می شد. در دو اجتماع در این دو شهر، تغییر گفتار و کرداری مشاهده شد که گویای تغییر اندیشه راهنما و رهایی از زورباوری و مرام قدرت است: کرامت و حقوق انسان ارج جسته است. رفتار زور پرستانه، از جمله در موضع قاضی نشستن و حکم محکومیت صادر کردن، اشمناز آور گشته و اراده گفت و شنود و تفهیم و تفاهم استوار شده است. این تغییر در ایرانیانی که خویشتر را مسئول می شناسند، در آنها شادی و شکیبائی و امید پدید آورده و این امید را برانگیخته است که با شکستن فرق زورپرستان و تحول مطلوب آنان، فضای آزاد در همگان امید و حس مسئولیت در قبال وطن و مردم ایران را برانگیزد. آزادی را هدف و روش کردن بسا زورپرستان را به فکر آزاد شدن از زورپرستی و پیوستن به آزادگان در بیرون رفتن و بیرون بردن ایرانیان از استبداد، بیاندازد.

هرگاه در ایران و انیران فضای اندیشه به یمن بیان آزادی باز شود و تحولی که در سوئد مشاهده شد در ایران نیز بوجود آمده باشد و اینکه در کار ایجاد وجدان جمعی به زندگی در آزادی و رشد باشد، می توان امیدوار شد که واقعیت، صورت خشونت گرایی را بدرد و جلوه ای کند که ملاتاریا و مافیایهای نظامی - مالی، بدان، آزادی خواهی و استقلال طلبی مردم ایران و اسلام بمثابه بیان آزادی را می پوشاند. و باید امیدوار بود که آن بخش از نسل انقلاب که تجربه انقلاب را رها نکرده است و نسل بعد از انقلاب نسلهای تاریخ ساز بگردند و تاریخ آزادی را را بسازند.